

راه ناهموار ترجمه

با نهضت ترجمه ای که در آغاز دوره اسلامی پدید آمد، علوم یونانی و هندی و مصری به عالم اسلامی انتقال یافت و پس از مدتی به علم چینی هم توجه شد. این پیش آمد صرف فراگرفتن علوم دیگران و افزوده شدن چندین کتاب بر کتاب های ایرانیان و مسلمانان نبود بلکه در آن دو روح و دو فرهنگ تلاقی کردند و در این تلاقی بود که تفکر عقلی و فلسفی اسلامی قوام یافت. فلسفه دوره اسلامی گر چه مأخوذ از فلسفه یونانیان است اما بر اصول و مبانی متفاوت بنا شده است. فیلسوفان دوره اسلامی نظر تازه ای به اصول و مبانی فلسفه یونانی انداختند و فلسفه ای بنیاد کردند که در آن وجود خداست و خدا وجود مطلق است. خدایی که همه چیز از اوست و او را علت المعلن نامیده اند. فلسفه دوره اسلامی راه خود را از همین جا و از این اصل که نسبت ماهیت به وجود و عدم یکسان است پیدا کرده است. اصلاً دوران های تاریخ فلسفه با تحولی که در معنی علیت پدید می آید، مشخص می شوند. چنانکه در دوره جدید هم معنی علت در فلسفه بیکن و دکارت و اسپینوزا و کانت چیز دیگری شد. رو کردن به فلسفه یونانی از سوی کسانی که بیشتر به فارسی می آندیشیدند و به عربی می نوشتند موجب تحولی در فکر و زبان شد که ما هنوز در باب آن تحقیق نکرده ایم. در این رویکرد زبان های عربی و فارسی تا حدودی با فلسفه آشنا شدند. به اشاره بگویم که کار بزرگ ابن سینا در نوشتن دانشنامه علایی و سهروردی و نصیرالمادین طوسی و جلال المادین دوانی و ملامهدی نراقی در نوشتن آثار فلسفی به زبان فارسی را کوچک نشماریم. این برخوردهای بزرگ فرهنگی در چین و هند هم واقع شده است. از چین حرفی نمی زنم. در مورد هند هم صرفاً به انتقال فرهنگ و ادب فارسی اشاره می کنم اما انتقال فلسفه از یونان به عالم اسلام حادثه ای است که نظیر ندارد. در تمام برخوردهای فرهنگی و فکری کنشش و طلب و پرسش برای یافتن و داشتن وجود داشته است. اما دوره جدید وضع دیگری دارد. در این دوره ما هم مثل اقوام دیگر به ترجمه رو کردیم ولی طلب نداشتیم یا این طلب کم بود و همچنان تا کنون کم مانده است. اروپا قدرت داشت و آثار علم و صنعتش در همه جهان ظاهر و پراکنده بود و مصرف می شد و هر چه زمان می گذشت مردمان خود را بیشتر به آنها نیازمند می دیدند. این نیاز، نیاز بالذات نبود و اگر کار ترجمه هم چندان بد است تعجب نباید کرد. چنانکه آثاری بخصوص در اقتصاد و فلسفه و ادبیات اروپایی ترجمه شد که به نظر می رسد هیچ خواننده ای نداشته و تا کنون هم مهجور مانده است. اگر از ابتدا یک درک کلی اجمالی پدید می آمد که ببینند در اروپا چه گذشته است و چه می گذرد و تکلیف ما با جهان جدید چیست، کار ترجمه و اقتباس هم می توانست سر و سامانی پیدا کند ولی این امر پیش نیامد. کار ترجمه هم جز در بخش ترجمه کتب درسی (که آن هم جای بحث بسیار دارد) آشفته و بی نظم بود و به این جهت به قوام فرهنگ و خرد جدید مدد نکرد. ما در کار ترجمه ساده ترین اصل را که رعایت آشنایی و انس با زبان بود کمتر مراعات کردیم و عجباً که این مراعات به تدریج کمتر شد. در دوران مشروطیت و در آغاز دوران ترجمه آثار اروپایی را مترجمان زبان دان ترجمه می کردند اما وقتی روابط رفت و آمدها بیشتر شد و کتاب های بیشتری در دسترس قرار گرفت و کتابخوان بیشتر شد، هر مترجمی هر چه خواست به هر صورتی که توانست ترجمه کرد. پیش از آن مترجمان اگر از مضامین کتاب ها کمتر می دانستند به زبان خود و تا حدودی به زبانی که کتاب آن را ترجمه می کردند آشنا بودند. از شصت هفتاد سال پیش که دسترسی به کتاب های خارجی آسان تر شد و چاپ و انتشار کتاب هم رونق پیدا کرد، در کنار مترجمان دانا و توانا کسانی هم که اندکی زبان خارجی می دانستند دست به ترجمه کتاب های نویسندگان و فیلسوفان مشهور زدند و آشوب ترجمه را بیشتر کردند و بر پریشانی فهمی که هنوز قوام نیافته نبود افزودند. این روزها شاید وضع ترجمه کمی بهتر شده باشد اما هنوز هم آشنایی با زبان متن و زبان خودی ضرورت ندارد. نظارت علمی هم به چاپ کتاب نمی شود. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی صرفاً در مورد کتاب ها ملاحظات سیاسی را اعمال می کند. به این نکته توجه کنیم که گاهی ترجمه بد، ترجمه خوب را از میدان به در می کند و اثرش در آشفته گی زبان از ترجمه های خوب بیشتر است. به هر حال با این ترجمه ها زبان ما با فرهنگ تجدد چنانکه باید آشنا نشده است. در دهه های اخیر که تعداد زیادی از متون مهم فلسفه ترجمه شد، قاعدتاً می بایست فهم فلسفه عمیق تر شده باشد. البته اطلاعات بیشتر شده است اما به نظر نمی رسد که فهم قوتی پیدا کرده باشد. متأسفانه

بعضی از این متون به کلی نامفهوم است و مترجمانشان گویی با تاریخ و زبان فلسفه در ایران هیچ سر و کاری نداشته اند. مختصر اینکه اگر ترجمه راه آشنایی با فرهنگ و تفکر جدید بود، این راه به درستی گشوده نشد و